بعون عنایت ملک منان و فضل خلاق زمین و زمان

بسم الله الرحمن الرحیم

الرحمة آنی توکه عشاق توکیتا باشند + مدهوش بذوق بجام صهبا باشند + هندو باشند و بت پرستی نکنند + کافر نشوند و
دلیستا باشند + الرحمة آنی توکه در مقام اعلی رفتی + از کرسی و عرش نیز بالا رفتی + ادنی ز عروج پایهٔ قربت
این رتبه که در مقام ادنی رفتی + پس از ستایش صانع مطلق و نیایش نبی بر حق قلیل البضاعت کثیر الندامت
محمد ولایت علی ولایت ابن منشی محمد یحیی علیخان خلف میر منشی ثابت علیخان بهادر ابن امین الانشا رونق علیخان ساکن
قصبه بلانوان بخدمت احباب انصاف منش التماس میدارد که این خاکسار هندی نژاد که هنوز سواد روشن
نکرده است و بیاض با سواد بهر اصلاح پیش کسی نبرده طرز انشا طرازی و زبان پارسی چه داند الا اینقدر
که هست محض بتائید سرمدیست و اثر صلبی که از ماضی تا حال کسی از بزرگان این حرف نشناس خالی از
نبوده است هر یک فراخور استعداد خویش دیوانی مدون کرده یا نثری فراهم آورده پس بپاس
گذاری این کرامت کبری که ایزد بی نیاز بدانش سرفراز کرد و چو بزرگان پیشین دمساز ساخته
هست این ناچیز فرض عین است و از عهدهٔ آن بر نتوان آمد الا بدینصورت که چنانچه مر اینها خوش
دُرِ سخن کرده اند من دیگران را سرخوش کنم و بفرمان بری احباب کوشم لاجرم درین هنگام که بسعادت
صحبت بی تکلفانه با سرمست جام سر شیخ خلیل احمد صفوی صفی پوری که از چاشنی سخن حلاوت
یافته و از نعمت معانی چاشنی بر گرفته اگرچه او ز منست لیکن بسبب همسالی تکلیف خردی و کلفت

بزرگی در میان من و او نسبت گرم است این چند سطور بفرمایش آن خلیل جلیل در اتباع پنج رقعه
استاذ نگارش یافت و عم حقیقی من منشی باقرعلیخان مرحوم که شاگرد مولوی احسان الله ممتاز است
و در فن انشا استاذ و بست پنج رساله از تالیفات و تصنیفات اوست و منجملهٔ آن شعلهٔ جانسوز
فارسی و مرآت الجمال نثر مطبوع شده است مینا بازار در تتبع زنانه بازار نگاشته است همچنان این
فقرات هم حسن رقم گرفت امید که هرکه ببیند بعیب نه بیند و بدانسان که من حق دوستی بجا آوردم
حق دوستی من بجا آرد یعنی دعای خیر کند که کل مومن اخوة و اصلاح فرمایند و نپندارد که جواب است که
گفته اند سه تکیه بر جای بزرگان نتوان زد بگزاف + لیکن اسباب بزرگی همه آماده کنی + و چون
نامی بگزیدنی نبود به پنج رقعه ولایت مسمی گردید فی البدیهه اندرین باغ هرکه سیر کند + باغبان را دعای
خیر کند + و تاریخ صدوری که حسن معنوی دارد بدینگونه رقم زدم تاریخ دو صد بود و هشتاد و پیش از هزار +
که این نقش است بینی یادگار + و از منظومات راقم که بهرزه سرای دفتری جمع آورده است
مثنوی ماه شب افروز و حسرت دل بانطباع رسیده است والحمد لله علی ذلک و هو الموفق
والمعین و علیه التکلان بابا ایاک نعبد و ایاک نستعین + رقعه اول در تلازم مختلف صید مبتلا
از پا در رفته + طائر بازو شکسته کنج قفس گرفته + مجروح جراحت متقاطع تیغ ابرو دستی خورده
دل ناتوان خورده + دلبستهٔ تماشای زخم تیر قره چون ماهی بی آب به تپشهای گوناگون جان سپرده
سر در گلو کردهٔ تیغ سیه تاب نگاه کافر ماجرا + نشتر بجگر خوردهٔ نوک مژگان خونریز خنجر آزما + سپرست
یاد نگاه گیرها بلاهای آمیز ناکامی + هدف سهام جگردوز دل گداز بدنامی + غریق عمیق بحر موج
آتش خیز دوری + حریق سوزان نائرهٔ آتشکدهٔ جان سوز مهجوری + کشتهٔ ترک چشم شمشیر آبدار
نگاه در دست بجوی مردم آماده + پابستهٔ زنجیر زلف مشکین ختن نکهت در کنار رنج وطاول دست کشاده
آبله پای عرصه جانفرسای حیرت رسیدن منزل مقصود در عالم خیال + تشنه لب دشت محنت تاب
حسرت چشیدن جرعهٔ جان بخش جام وصال + مهجور بادهٔ آتشین سر شام و سحر در حسرت کهن آتش انداز
جستجو با تنک خونین صد کان لعل بهر نثار تصویر خیالی مهیا ساز + داغ بجگر نهادهٔ تمنای دیدار +
شرر بدل افروختهٔ آه آتش بار + عاشق سر تسلیم بر سر خنجر خار انگاف جانستان فرود آورده مستقل
پای استقلال بجراحت کاری شمشیر خون آلود قاتل از جا نبرده + از خود گذشته در بادیهٔ گرم جوشی شوق

شهادت بلب آید تیغ آرمیده + سر از پا نشناخته در وادی الماس خار تمنای گل مقصود چیدن صدجا
حسرت بپا خلیده + نیمجان بناوک آه رخنه در کار فلک انداز هزر دمند بشور نالهٔ زار غلغله
در گنبد نیلگون بلند ساز + تپیده خاک و خون تمنای تپیدن از زخم شمشیر خونریز قاتل سفاک + سوخته
آتش پنهان آرزوی سوختن از شم تیغ شعله فشان زهر آبگون ظالم بیباک + دل از دست رفته
پا بدامان شکیبائی کشیده + شرر زسر دل بباد داده سودای درد سر خریده + در عالم تصویر بیجان تن هم
نکرده نمای جراحت دل شکسته + در عدم آباد تخیل تصور صورت دل افروز چشم تماشا بسته + **لراقمه**
سینه با سوز درون سوخته غم زده + در غم جان عزیز حلقه ماتم زده + بسلسلهٔ مایه درد و تپش اندوخته
غار و دیار شده داغ بدل سوخته + بدیدهٔ چشم تری جان بوفا باخته + کشته سوخته با غم دل ساخته +
بیخانمان خون ناموس در کوچهٔ رسوائی ریخته + خانه خراب رسوائی از خانهٔ ناموس بر انگیخته + محروم
عمری از فراق بسر آورده ناتوان در میدان زور آزمائی از دست فلک پا خورده + محبت پیشه خونین
فرجام + غافل از آغاز فارغ از انجام + مهجور ناکام + **ولایت** بدنام + که خون دل گریستنش دریا دریا خون
شفق در جام فلک کرده تیر آه سر کردنش هزاران سوراخ نمایان ببام فلک + تا شور نالهٔ شبگیرش
بگوش ماه رسید داغ بر جگر سوخته از ناتوانی هلال گردید + و تا رنگ چهره زرد مهش خورشید خاوری دید
دل با آتش افروخته برنگ زرد مهرنگی گردید + آسمان دریا تمثیل نیلگون پوش + و ابر بهار در عشقش
سینه پر جوش + پس از هزاران تمنای تجلی دیدار هوش ربای صد موسی خرد بیهوش کن + و
بی پایان آرزوی جلوه رخسار حیرت افزای صد طور دل شعله فروش کن + نهر چین نزدیکان
از [illegible] حرمان دور + و خاک بوسان بساط انجمن سرا پا نور تجلی زیبای گلشن همیشه بهار خوبی
[illegible] رعنای رنگین بوستان محبوبی + آب رنگ نگار خانهٔ زیبائی + رنگ و بوی گلستان حسن
صورت و رعنائی + سرمست بادهٔ سبو مستی عشق حسن مست + خودنمای جام سرشار خود بینی در
دست لراقمه شیرین سخنی شکر زبانی + آشوب دلی بلای جانی + آهو روشی چشم جادو + طوطی شکر
ابیات گفتار [illegible] زلف دراز [illegible] تطاول چشم سیاه و تغافل + ماهی که بلال در رکابش +
[illegible] زبان بیک عتابش + هندی حبشی و آفت هند + افسون ترکان و جادو زند + آنکه ناز را
بنامش نیاز است + و ادا را به نیازش ناز + کشتگان دم تیغ جراحت آزمای نگاه خونریزش

زنند هر مد + گرفتاران حلقهٔ سلسلهٔ پیچ در پیچ زلف مشکبارش آزادند + جانها بستهٔ یک تار موی
کاکل نکهت بارش سایهٔ سر آفتاب ذرهٔ غنبرینش + دلها شکستهٔ نیم نگاه چشم شوخ زاهد فریب طعنه هر مستِ
شراب دهٔ نرگسینش + تا آوازهٔ حسنش آویزهٔ گوش روزگار شده خوبان جهان حلقهٔ بند گیسش
بگوش جان کشیدند تا صیت رعنائیش بچار سوی عالم رفته کنعانیان یعقوب صفت جوی خون از
دیده کشاده بامید تماشای دیدار جمالش در مهد رسیدند + پاس نازنینش را پشت بر روی گل
گذاشتن موجب سرگرانی + و چشم بیمارش را نگاه بر لاله زار انداختن باعث ناتوانی + بر تنگ
خاک عنبر بیز کوچه دریای خون شهیدان در کنارش + آنکه چیدن را خون در دل افتاده + و بغیرت
خرام شور محشر خیز قامت صد فتنهٔ قیامت در آغوشش سرو بوستان را پا در گل ، فریادیان دست
جفا آزمای ترک چشم سرمگین عاشق بستم پامال کنش را سر به در گلو ، و سجده گذاران کافر کیش
محبت جان بشیوه ستانش محراب حمدار طاق ابرو + بسملیان بخاک و خون افتاده حسرت
نیم جلوه دیدارش را بادهٔ خون تمنا در ایاغ + و حسرتیان بتپش جان داده سلیح یا اشارهٔ
ابرویش را دل بداغ آرزو و داغ + سوختگان شعلهٔ رخسار آتشینش را تجلی نخل وادی ایمن سوختنا
و جنون زدگان حسن و سوزش را بیخودی مجنون بادیه نشین سرمایه ، دیوانگان سکر
پری فریبش از بند خرد و فرزانگی آموز آزاد ، از خود رفتگان بدیوانگی فرزانه جنونش دبستان عشق
در نخستین بسم الله سبق کن را استاد ، کسی که در پردهٔ حرم رشک نگین چمن فردوس فراشش
بایاب شده باد صبا ست ، و مرغ دلی که جز در هوای گلشن سراپای روکش نگارین بوستانه
بهشتش پر نزده قبله نما + تطاول طرهٔ درازی در کمندش دیدنیست که دلهای خلوتیان انجمن
قدس نشین بیک تار مویش آویخته ، و حدیث لعل نمک بر جراحت دل ریزش شنیدنی
که شور از جام های غزلیان صومعه نشین رواق فلک بر انگیخته ؛ لا اقسم بقامت فتنه محشر در آغوش
بخوبی صبح روشن در سیناگوش + بچشم ناتوان بیماری دل + به تیغ ابروان بیرحم قاتل +
به مژگان چو خنجر تشنهٔ خون بخونریزی چو نشتر تشنهٔ خون + بجلوه برق را بیتابی آموز + بخندهٔ چشم
رهزن هم جانسوز + بیاد رفتگان از خود فراموش + بنرم بیخودی با غیر مدهوش + نشتر کرشمه
صد شور و فغان از جان بالا نشینان عالم قدس برانگیزش جگر با خون کرده و تیغ عربده چشم

سرمه در گلوی فریادیان شوخی نگاه کشته خون دلها خورده بسملان مسیح رشک چمن گلشن نگارش
را بخیال بی ادبی از بسملانه تپیدن جای تمام + و کشتگان تیغ تیز ابروی غیرت خنجر برانش را لذت
جراحت در هر زخم بجان یافتن آرام + گلی که از خاک برباد رفته بگریه خون آلود سحاب فرو شسته
عاشقانش گل کرد و داغ خون تمنا حسرت + و موجی که از لاله زار شگفته بخون گرم حسرت آمد و آب
یافته شهیدانش برآمد قاتل راز خیریا + سایه نشینان دیوار حرم رشک گلشن بارنگ و بوی آرزش
پشت بفردوس کرده + وگوشه گزینان کوچه حسرت روضه رضوان معدوم النظیر افزایش
بهشت گلشن رو نیاورده + زخم خار بیدادی که از دست جفا پرست مژگان خونریزش
بدلها فرو رفته گلیست که در گلشن آرزو شگفته + و نوک پیکان جفائی که از شست نگاه سرمست بتان
کمانداریش در جگرها شکسته زبانیست که پیام جان بگوش جگر گفته + آشفته مغزان خرد لب ریز افروزش
را از خردمندی ننگ بی پایان + و پخته کاران خامی به پختگی گزینش را از دانشوری عار نمایان
سیه مستان باده جانداروی بیهوشی بخش پیمانه چشم مستش بیخواران خراب چشمک زن + و جرعه
کشان راح روح افزای سرمست کن جام لب لعلش فارغ از خمار رنج و محن + خاک نشینان در
رشک حرم عشقش بر معتکفان بیت الحرام خنده زنان . وگوشه گزینان آستانه غیرت سایه افزایش
چون عرشیان بخویش نازان + اذیت یافتگان زخم ناوک نگاهش از اندمال جراحت در تپیدن
و دل یافتن سوختگان شعله سوزان مهرش از دود جگر و آه کشیدن + عشقبازانش بناکامی جاوید
کامران + و جانگداز آتش هوس سوزیه بدوام شادمان + نشئه بیخودی پیمایان مصطبه جوش نگاهش
هوش در و حسرت درد کشان پیمانه او و ساغر می گرفتگان میکده تاراج فطرت روحانی جرعه
خواران میخانه او + تائبان جرم بیک جلوه دیدارش توبه صد ساله شکسته + و دیوانه مشربان
عشقش در آغاز دیوانگی از بند خرد برجسته + سودا پیچیدگان زلف سیاه و غارتگر نکهت جانفزا
مشک عطر آمیز خطش در زندان بخت سیاه بسلسله جنون اسیر + و خار بدل شکستگان مژگان
درازش نشتر شکن رگ دلهاے عشاق جانبازش بکمال جراحت کاری فارغ از علاج و تدبیر
ابوالعجبی که از چهره گلنار گون آتش عشق افروزش در دلهاے تماشائیان افتاده بخیر آب
اشک خوناب جگر پرورده فرو ننشیند + و شعله هاے که از سینه سوزان شراره آه عالم سوز

بیرون افگن سوختگانش سر بالا کشیده و از سیل باران دریابار و آب جو نه نشیند + سیماب شیوه بیتابی
بدلها آموزی از اوفی بیتابان سرمایهٔ تپش اندوختگانش + و برق شرر بخرمن قرار افگن یکی از کمتر
بیقراران داغ بیتابی بدل سوختگانش + خار یاس بپا فرو رفتگان بادیهٔ هولناک عشقبازیش
از گلگشت گلشن نگارین بهشت آثار منزل مقصود دور افتاده + و گل جنون بر سر زدگان وادی
مردانه ماهی افشتن از تماشای انجمن رنگین نزهت بار خرد و بهر سنگها بجوز + می رساند + و فرق
عبادت را در محراب در بارگاه نیاز سجده ریز ساخته بامید وثوق عفو جرائم بیکران و ذنوب
بی پایان از شیمهٔ عظیمهٔ کرم خطاهای عاشقان بخش بار یافتگان بساط فیض مناط بانواع خطیات
و گوناگون معاصی پنهان علاوه جرائم آشکارا یعنی بنظر خطاهای فاحش چشم عفو از کرم گناه بخش نموده
و بدین خیال باطل قدم بر جادهٔ گناه که مستحق مکر است می کند گذاشتن + بصورتکدهٔ تصور جمال جهان
پیش نظر داشتن + و نقش ثانی تمثال آن رخسار دل افروز بستن + از روی گستاخی موسی وار
نعرهٔ ارنی بر داشتن + و با وجود جواب لن ترانی خود را متحمل جلوهٔ دیدار پنداشتن + بامید
تجلی عالم سوز آتش بدل افگن مژه بر هم ننهادن + و پس از تکلیف تجلی چون موسی بیهوش نشدن
تمنای فراخ بوسه دهان تنگ در عالم خیال مردن + و با این بی ادبی فاحش و خطای آشکار
گمان ترک ادب بر خویش نبردن + بگمان برحمی قاتل قنطوا من رحمته خواندن + و از رحمت
آن معشوق عاشق بجفا آزما محروم ماندن + بچشیدن تلخی جرعه از جام عشق بلفظ می شور
انا المنصور بر آوردن + و کشیدن اولین پیمانهٔ غم راز سر بمهر آن ماه عالم سوز با شنگ گلگون
آشکار کردن + باندیشهٔ اثر در دل سخت ستمگر نالیدن + و بخیال نالهٔ رسا دمبدم بر خویش
بالیدن + تنها بعشق زلف کافر زنار گلو بسته نقش مصحف رخسار ندیستن + و در حمایت این
و آن نداشته رشتهٔ رندی که گاهی مسلمان و گاهی کافر بوده است بیکبار گسستن + بخیال
الکمال الاخال سیاه که سپند سان از سویدای دل خوبان شاید انه سپند افروختن + و باندیشه
چشم زخم چشم نرگسین که چشم زخم بیمار کردهٔ اوست بنادانی دل چون سپند سوختن + از
که گذشته اند خاک بر داشتن + و بر دیدهٔ نابینا منت روشنی گذاشتن + و اینخیال که در فرقت
جانان چشم بر غیر نفیند در گذشتن و کوری دیده بعین بر دمی منظور نداشتن پیچ و تاب

زلفِ مسلسل را زنجیر پا تصور کردن، و بسلسلهٔ جنبانی جنونِ از دست تطاول سر شور برآورده
در زندانِ تاریکِ شبِ هجران که بخشیدهٔ او ست دستِ تمنای طلوع سپیدهٔ صبح نمودن، و علی الصباح
ماتمِ زندان نداشته زبان بمنت سحر کشودن، در شبستان خیال از خواهشِ زلفِ سیاه بیم خوردن
و زهرهٔ دل از تیرش هراس آب کردن، و دمِ شمشیرِ قاتل را دمِ زندگانی گمان بردن، و در بهرِ دمی
یاوریِ بخت و مساعدِ غنیمت شمردن، بر هدهد صبا را باندیشه بار در پردهٔ راز علی الصباح
فرستادن، و اندیشهٔ تغیر استراحتِ نازنینانِ حرم را در دل راه ندادن، بنا رسائی آن
آستان پنهان از نظرِ مردم در عالمِ خیال بجادهٔ حرم پا گذاشتن، و پس از دریافتِ منزلِ مقصود
طوافش را طوافِ آن آستانِ رشکِ حرم پنداشتن، بوسه بر پای سگِ کوچهٔ آن رشکِ
لیلی وشان بکمالِ ادب تر دادن، و با این ادب چون مجنون از دردِ دل خنده و شیدن و مهر
بر لب نه دادن، از هم نفسی آن سراپا ناز رقیبِ فتنه پرداز خرسند بودن و علی الرغم جادهٔ تسلیم
و رضای دوست را پیمودن، به لبهای مسلح ناز طرز تهش تقایم کردن، و خود را سر مقتولان
بگمان آوردن، بخیالِ کفِ پای خارِ حسرت در دل نشاندن و نشترِ شکنِ برگ گل بوسیدن
و جامهٔ عریانی پسندیده در دشتِ جنون از گردِ بیابان لباسِ خاکستری پوشیدن، در وادیِ
جنون از سرزنشِ خار بجان آمده با کفِ پا شکستن، و خیالِ مشابهت آن مژگانِ دراز
دستِ تحرک دل عشاقان گذارده بستن، در کوچهٔ رونقِ بازار گلشنِ بهشت شکن جوی خون از دیده
روان کردن، و اندیشهٔ آلودگی پای خاکِ بساطِ بوسان در دل نیاوردن، در بزمگاهِ
تصور پروانهٔ جان را پروانگی گرد سر گردیدن آن شمعِ دل افروز داده بال و پر سوختن،
و شمعِ خیال آنگه مبادا آن بی نیاز از سوختنِ پروانهٔ جان معمول بخیالِ بلند نامی در زمرهٔ دلسوختگان
کشته نپذیرفتن، با امید آنکه بگلگشتِ چمن قدم رنجه خواهند فرمود و بحیلهٔ هم صفیری عنادل الشوق
دیدار براه گلستان تاختن، و رخ از خود تافته با آن شاه ترکان نردِ فریب باختن، از آنکه
سینهٔ آتشین را بداغهای رنگین رشکِ گلزار کرده اند منت پذیر بودن و از بسکه
بسپاس گذاری منتِ بی پایانِ رطب اللسان نشده چنین استعفای تقصیر آستانِ نیاز لفظ فرسود
با امید آنکه شکستگی از دستِ نازنین که در پنجهٔ خرد تافتن رستمِ دستان همدست اندیشه شود

تهمت دیوانگی بر خود گذاشتن و ملامتیان فرزانه از دیوانه شناس را ازین فرزانگی و دیوانگی فرق
پنداشتن + میان نازنین از دیده مردم پنهان را پیش از هزاران موشگافی موی باریک
کمر بپاس سر موی خویش نیز نسبت دادن + و بر دهن شیرین رشک چشمهٔ جان بخش خضر که از دیدهٔ تنگ
چشمان جهان نصیب ناپیداست تهمت عدم نهادن + و در شبهای فراق بنالهٔ خارا شگاف خواب
از چشم همسایگان ربودن + و بپاس ناموس عشق اندیشهٔ اعلان را از پنهانی الفت نمودن + در
عالم تصور بکمال سیه مستی انتهٔ محبوبیت بشانگی طرهٔ شکن در شکن پرداختن - و اندیشهٔ آنکه مبادا
تارموئی که جانهای قدسیان آویختهٔ اوست گسیخته شود نساختن + پردهٔ چشم مشتاق را فرش راه
کرده پای نازنین را تکلیف خرام بعالم مثال دادن + و در گمان آنکه مبادا خارهای مژگان
کف پای نازک آزاری رساند نیفتادن + از کشاکش محبت مرگ آرزو کردن + و مرگ را
مسخر آن جهانبان عالم حسن بدل نیاوردن + در خلوتکده خیال رقیب کجباز را خصومت
در افتادن + و از جادهٔ رضاجوئی جانان که در پهلوی حریف بخت بیدار است و دیر افتادن
بتکلیف بدگمانی خلوتها و جلوتها تخیل همراه بودن + و دامن پاک او را بتهمت طبیعت بلوث بدگمانی
آلودن + چشمی را که از بیماری ناتوانست قاتل گفتن + و گوهر بینش هر نگهی که حیران کرشمهٔ هوش ربای
اوست سفتن - هنگامی که نشتر رگ جنون زنند باندیشهٔ آسیب خود را بماهتاب سپردن + و
بسایهٔ آن خورشید عالم افروز پناه نیاوردن + گوهر گرامی جان بتقریب لائق نثار فرق مبارک دانستن
و نقش تمنای این معنی بر لوح ضمیر محبت تصویر بستن + بر زخم غنچهٔ سفاک چون تنگ ظرفان تپیدن +
و پای استقلال در دامن صبوری نکشیدن + بست آنکه آئینهٔ دل را که جلوه‌گاه صورت خورشید
جبینان او صد پاره ساخته در هر پاره جلوهٔ تازه انداختند لب نگشادن + و بکمال حیرت بمعاینهٔ هر پارهٔ آئینه تمثال
زبان به سپاس جلوه نمائی نگشاده مهر بر لب نهادن + معترف بوده بعجز و انکسار و خاکساری و نقار را
وسیلهٔ [illegible] گرداندن + بزلفی که سلسله جنبان سر رشتهٔ محبوبیت + و بفرقی که مرآت سراپای حسن و محبوبیت [illegible] که
خورشید درخشان یکی از آئینه داران اوست + و بپناگوشی که نور تجلی نور در شان او + و بابروی که شمشیر ابتلای [illegible]
به دل خورده + و بچشمی که آهوان از بیماری عشقش جان سپرده + و بمژه که [illegible] امراض قتل است [illegible]
و بچهره که جلوهٔ صبح تجلی طور است برای از خود رفتگان + و بدهانی که هیچ نکته دری را از سخن [illegible]

نگشاده + و بلبی که مسیح بر رشک اعجازش جان داده + به پروینی که سلک گوهرش خوانند + فی نے آنرا ذرهٔ ها
راهبش دانند + بچاهی که زنخدانش گویند + و آب حیوان از و جویند + بطوقی که زیر لب است + و ناسخ
عنبغب است + بگردنے که صراحی پیش او سرنگونست یا بر رشک آن درونش از مے لعل پرخون +
بدوشی که صفا پرورده اوست + و ببازوی که شمع کافورے بآتش رشک برکردهٔ او + بدستی که
هر روز رنگین بحنای تازه خون عاشقان میشود + و به پنجه که در هر هفته یک هلال ز هر ناخنش نمایان
بسینه که تقدیمش را امتناع روی دست چمن نسترنیست + و به پشتی که پشت پناه حسن صفا آگین +
بموی که میانش گویند + و در میان نیا نبد اگر بجویند + بساقی که لطافت را نامور کرده + و بپائی که
هر دم رفتار ناز سر کرده + بکرشمهٔ چشم جادوی زاهد فریب + و به جنبش ابروی برهم زن هنگامه
صبر و شکیب بشکر ریزی لعل شکر گفتار + و به نمکپاشی خندهٔ نمک بر جراحت بار + باشارهٔ چشم سیاه
خونریز + و به تبسم لعل شور قیامت انگیز + بخرامی که انّ زلزلة الساعة شیٔ عظیم اشارت بدانست
و لبهایی که سرتاپا صورت جانست + و معنی و نفخت فیه من روحی از و عیانست + گناه این
سراپا خجالت از کردهٔ خود شرمسار به بخشند + و بذیل عفو رحمت بپوشند + و تنها به رضامندی
درونی اکتفا نکرده + بسر باختگانی که بجز هوای سربازی هوائی در سر ایشان نه پیچیده + و بغمزدگانی
که بجز غم جانان غمے دامن خاطر آنها نکشیده + بخفتگان سایهٔ تیغ قاتل از شور محشر سر برمیآورد و
از خود رفتگان اندیشهٔ رضاجوئی دلبر نازک مزاج از هر دو عالم بیخبر + بدیوانه مشربان حرف غلط
فرزانگی بکار و جنون از صفحهٔ دل سترده + و به مجروح دلان شمشیر خونخوار محبت دست قاتل
بطلب آب تیغ نیاز زده + بشراب خون دل آشامان از نشهٔ مرگ تا صبح محشر سر بنیاورده +
و بآزاریان بستر بیماری عشق افتاده بجز لخت جگر تا دم واپسین غذائی نخورده + و به تفته جگران
پای عزلت در دامن دل کشیده + و بسوخته دلان از سوز درون آفریده + ببرشته درونان بیله
سرکش عشق آب گرم اشک از دیده ریخته غمگین + و به سینه سوختگان از آتش دل و لهیب اشک
در آب و آتش جا گزین + به پروانگان جان نثار شمع جمال جانان آمادهٔ انجمن سوز + و بآتش
پرستان آتشین چهرهٔ رشک گلنار عالم افروز + بکافری که آتش پرستی کار اوست + و به آتش
تابیدن سزاوار اوست + به تپش نصیبان مسلخ کوچهٔ قاتل بخون آشام + بنا کامان تشنه لب

خون حسرت آرزو در جام + بکشتگان خنجر تسلیم و رضا + بصابران عرصهٔ مصیبت و بلا + بسر بسنگ
زدگان کوه جانکاه چون فرهاد که نثار جان شیرین تلخ کامی سپرده + و بپا در گل فرو رفتگان کوچهٔ
خون زمین محبت ضربت صد تیشهٔ بلا بر سر خورده + بگرفتاران زنجیر پیچ در پیچ کاکل شکن در شکن +
بسوختگان شعلهٔ تاب در تاب چهرهٔ آتشین آتش بدل افگن + بشکسته دلان کج ادائی شاهد جفا پرداز
بمومیائی محتاج + و بمنتظران نگاه ترحم علی الرغم آرزو خدنگ جگر دوز مژگان بر آماج + بفسردگان
سرد مهری ترک شمشیر در دست بقتل عشاق آماده + بصادقان جانباز منت پذیر تیغ کشتی قاتل
سر بنیاد فنا در داده + بشبروان منزل بی سبیل و مرحلهٔ بیخودی تصور جانان تا صبح محشر بهوش
نیامده + و بباده کشان جام سرشار سیه مستی محبت عذار بعالی ظرفی بجوش نیامده + بنوا سنجی بلبلان
شکرخای گل رخسار رشک عنادل + بزمزمه ریزی عندلیبان گرم نوای از تیغ تمنای گل بها
بفر در رفتگان لجهٔ خونخوار عشقبازی بهزار دست و پا زدن بکران نرسیده + و به بلا نصیبان
دشت جانسوز الفت با همه تشنگی آبی سوای خون جگر نه نوشیده + بکشتگان حق محبت ادا کرده
بدین بیت تر زبان مرزا مظهر علیه الرحمة آن کشته ایم حق محبت ادا کرده + کز حسرت
دو بازوی قاتل دعا کرده + بجا نهادگان اظهار رنگ دعا کرده بدین شعر رطب اللسان بیت کمال
مرتبهٔ عشق آن بود جامی + که جان سپارد و اظهار رنگ ما نکند + بدیوانه عاشقان از جوش جنون
جامه چاک کرده خاکستر بر بدن مالیده لباس قلندرانه در بر + به فرزانه دیوانگان تمنای پیدا
خاکساری گزیده در کوی جانان جا گرفته از سیلی ملامت بچهره نبار + بزندان عشق کفر سوز خانهٔ
ایمان خراب کن + بنظاره مستان جمال رشک تجلی طور زهرهٔ آتش آب کن + به آتش دلان
همه تن سوختهٔ جلوهٔ دیدار یار بترنم این نغمهٔ جانفزا سرخوش مرزا ناطق غفره الله سوخت
از پرتو دیدار کسی پیکر ما + بعد ازین چشم کلیم الله و خاکستر ما + و بشعلهٔ حسن سوختگان خاکستر شده
از سوز بدرون نے نجات نیافته سرمست این ترانهٔ دلکش غالب دهلوی مرحوم سوز عشق
تو پس از مرگ عیانست مرا + رشتهٔ شمع مزار از رگ جانست مرا + بمنتظران در رهگذر نشسته
از ناله و آه باز نا ستاده در انتظار برید صبا خاک بر سر افشانده + بنو آموزان مکتب عشق از
نعمت ها برآسوده بجلادت غم متلذذ شده بجز الف ابجد حرفی نخوانده + ببیا سکران جراحت

تیغ قاتل جفاپرور از این نغمه نواخیز لبِ راقمه زنده ام زان سبب آید و همت که مانندِ نفس + در رگ
و پی دمِ تیغ تو روانست مرا + بجون جگر آشامان سوختهٔ فراق دگها ند از این بیت ترانه ریز لبم
دست خالی نشد از رحلتِ مجنون که هنوز + همچو من سوختهٔ خون دلِ آشامی هست + بدل دادگان
وفاپرست از گروهٔ خودشمار سپاهیان ناموس عشق و وفاپرستی پیشه کرده + بجان سپردگان پس از
مرگ جانی تازه یافته بجز عشق حرفی بر زبان نیاورده + کوته زبانان فراخ حوصله بحرف
شکایت جفاپردازی دلبر ستمگار زبان نگشاده + برضا جویان معشوق با رقیب همدوش که بشور
وبال او در دل راه نداده + بامیدواران چشم در راه فرش کرده با انتظار مقدم جانان + سر
بشمار ساران دین باخته جان در فراق نسپرده از سخت جانی اندوهناک + دردمند + سجده
گذاران ناز بوجه بجا نیامدن از عهدهٔ ناز بردار پشیمان + بدرد دل گرفتاران از بند علاج
آزاد و بدرد و بیدرمان شادمان + بشب زنده داران مرده تن لب بدعای شوخ ستمگار گشاده
از یادِ احسان تیغ جفا بر سر گذاشتن قاتل دمی نیاسوده + به بیدار مغزان شب تا سحر نخفته بجیاجواب
در یاد جانان بیهوش شده علی الصباح بخود باز آمده جبین نیاز بدعای ترحم قاتل بر آستان
ارحم الراحمین فرسوده + بپروردگان آغوش حسرت هم آغوشی معشوق بدعا + بآوارگان دشت
جنون چون مجنون شب و روز بادیه پیما + به سرخرویان انجمن عشق برنگ زر + [illegible] سحر
پیچیده کشیده + و [illegible] جوشان مجلس الفت بدم سرد جانی در رگ و پی محبت دمیده +
زبان گوهر افشان [illegible] ذلک [illegible] شانید + و [illegible] پنهان و جرائم آشکار
[illegible] گناه [illegible] معصیت آمرز معافی نمایند + و زنگ کدورت از آئینهٔ خاطر [illegible] زدایند
[illegible] انظار باشید + تا صورت عفو در آئینهٔ دل سایه افگنند + و گرد [illegible] راه
صفا [illegible] چشم دارم که هم زودی کرم [illegible] کرمت عذر خواه من باشند [illegible] دوستا کجا
کنی محروم [illegible] تو که با دشمنان نظر داری + الهی تا قطرهٔ ناب کرم در صدف دلهای کریمان گوهر
می گردد + و تا جوهر بی بها از فیض بخشی خورشید در معدن می خندد + چشمهٔ کرم و معدن احسان
بجواهر زواهر بی بها و لالی متلالی بیضیا موج زن و معمور باد + و چشم زخم زمانه از [illegible] اثر [illegible]
رشحهٔ تالی [illegible] صیکده [illegible] خون دل آشام باد + کامرانی بخاک حسرت [illegible]

سرخوشِ نشئهٔ الفت پی می و جام دست ستیز بدامان خیال در آویخته + مدهوشِ فرقِ عقیدت
در محراب در میخانهٔ الفت جنون انگیز حوصله آزما بسجدهٔ نیاز خم کرده + سالکِ قدم ارادت
بجادهٔ بی میل و مرحلهٔ محبت بپیمانهٔ بیخودی بخش از هوش ربا گرم روی افشرده + آرزومند
طرحِ صد میکده حسرت آرزوی یک پیمانهٔ راحِ روح افزا از دستِ ساقی جان بخش دلربا
در آب سفینهٔ عالی ظرف بکشیدن صد خمخانه درد بادهٔ تلخ فراقِ خون دل از دیده ریزنگار سرشته
سے بحرِ طوفان بخش شور پرده انگیخته + مخمور جام شراب توبه شکن حسرتِ بیک گردش چشم سیه مست
جمسا رمی تلخ دوشین بی نوشی بزم حریف از سر شکستن + سیه مستِ ساغرِ گلفام بادهٔ پرزور
تمنای یک بوسهٔ لبِ لعل شکرین جاندار وی بیماران مرض عشقِ شور انگیز نمک در پیالهٔ هوش
افزای خرد افگن لراتمه صد میکده درد حسرت آشام + مخمور عشقت زصبح تا شام + مخمور کدام
هیچ دانی + صد جوش بخاطرش نهانی + چون می بخم اندرونش پر جوش + یک جوش هزار جار
هوش + از ساغر عشق می کشیده + روی تو بخواب هم ندیده + صد گونه تپش بدل نهانش
صد کرب عیان ز جسم و جانش + خونابه فلک بجام او ریخت + شور از دل و جان او برانگیخت
نی هوش بجا و نی حواسش + از زندگی خود است یاسش + سیه مست پیمانهٔ عشقِ صنم غیرت
بتکدهٔ آزر + خاک بوس پیر مغان انجمن الفت لعل در آذر + زنار پرستش بگلو بسته رشکِ بتان
کلیسا پرست برهمن صنم فتنهٔ محبت بجبین کشیدهٔ غیرت هندی صنمان شهر آشوب کافر ستم
آتش پرست روی آتشین مع آتش مزاج در کعبهٔ دلها تو اسلامیان بگنیاه آتش زبان
هر صبح خوار گردش چشم سیه مست بجا نمی شو … در ساغر دردکشان افگن + برهمن ما
در گلو سے بجا نه … کافر پرست کلیسای … بسمل در میکدهٔ چشم مخمور قاتل
بیباکی به تیغ نگاه غیرت شده مستانه جنون تپیده + بیتاب در الفت ساقی مست نگاه و پیمان
شکن … سرانی … خاک ریزه می بار رسیده لراتمه در این میخانه دیرینه بنیاد +
مغان را از سرنو کرده آباد + آن میخانهٔ آشوب حاصل + عشق منزل میخانهٔ دل +
مغان آرزو و حسرت … + که از جا بهار … گرد + در آن قاتل مغان خانمان سوز
بود پیر مغان عشقِ بدامونه بد رو دست هر یکی ساغر گرفته + بهر ساغر نشاطی بر گرفته +

بستی بادهٔ الفت کشیده ٭ بدان پیوند خود بینی بریده ٭ از بند در مشرب الفت غلوی کامل
پیدا کرده + عاشق شیشهٔ دل بر سنگ ملامت و رسوائی خورده ٭ نیازمند سر تسلیم بپاے
ارادت جانان چون صراحی به پیش ساغر نگون ساخته + خسته جان در بزم حریفان چون شیشهٔ
بادهٔ ارغوانی بجسر نهاد بخون ساخته + سر آشفتهٔ بشکایت محبت و وداد خانمان برآورد آب از دیده
ریخته + شیفتهٔ بتعلیم جنون خانه خراب کن پیوند خرد گسیخته + میخوار بشوق پیمانهٔ الفت در عالم آب
جا کرده + بیمار دور مهجوری را بداروی صبوری دوا کرده + صادق نفس بجاروب مژگان
چشم و دل خس و خار کلفت از دیر مغان الفت رفته + بادهٔ مرد افگن بفیض ساقی عشق خورده
راز در دل نهفته + کشتهٔ شمشیر می ناب جوش داده نگاه کرشمه زا + بیباک و خون حسرت نپیده
بجرم و گناه مورد عقوبت و سزا + مجروح تیغ عتاب ولایت بیتاب لب از هزاران آرزوی
خاک بوسی آستان آسمان وقار و فراوان تمنای ادراک شرف دیدار زندگی آثار بخدمت
با رفعت حاشیه نشینان محفل حسن منزل و مجلس عشق مشاکل لراقمه آن ساقی مست چشم
هشیار ٭ از ساغر حسن مست بیخوار ٭ پیمانهٔ ناز در کف دست ٭ سرمست و سیاه مست
و بدمست ٭ دور لب او مگر نداری ٭ پیمانهٔ آب زندگانی ٭ حسنش بجگر زنار شراره ٭ دل
مست شود بیک نظاره ٭ نرگس بچمن پیاله در دست ٭ از گردش چشم آن سیه مست
چشمش بغرور مے پرستی میخانه بهم زند بستے ٭ شد مست سبوش ساقی خام ٭ افتاد ز دست
شیشه و جام ٭ صد زهره بناز آب کرده ٭ صد میکده را خراب کرده ٭ عالم همه مست بادهٔ
پیمانه باب داده او ٭ از مست نگاه او خروشان ٭ مستان و مغان و میفروشان ٭ از رنگین
رخ او بهار مستے ٭ گلگونهٔ او نگار مستے ٭ اندکی از درد دوری و اشتیاقے از رنج مهجوری شکسته
می دهد ٭ پارهٔ از داستان هجران و سختی از افسانهٔ حرمان بمعرض عرض می آرد **غزل**
یاد آن روز که در دیر مغان جایم بود ٭ گوشهٔ میکدهٔ چشم تو ماوایم بود ٭ یاد آن روز که مستانه گرفتی
دستم ٭ بهم و پالغز بمیخانه در از لایم بود ٭ یاد آن روز که مست می عشرت بودم ٭ گوشهٔ خلوت
وصل تو کلیسایم بود ٭ یاد آن روز که مے گشت اگر دشنامم ٭ لب لعل تو باعجاز مسیحایم بود ٭ یاد
آن روز که هر وقت ولایت گویان ٭ جام می دادی و می شور دل افزایم بود ٭ شور از

سپهر بینائی که رنگ نیرنگی ریخت + و فریاد از چرخ دولابی که شور از خانمان عاشق بر انگیخت +
آه صد آه که صراحی شور قلقل عشرت خیز انجمن وصلت سرنگون شد + و وای صد وای
که ساغر لبریز راح روح مسیحا افزای بزم مواصلت پر از خون شد + روزی بود که از صبح
شور صبوحی خیز پیاله با آفتاب روشن ساز تا شام مشک در شراب کن سیه مستی بخش
دست نازنین نزاکت پنجه پیچ پیچ حور العین در گردن عاشق خسته تن حمائل بود + اکنون شبی است
که از شام شامت صبح قیامت سودای زندان سیه بختی اسیر کن تا صبح به روشنی داغ دلم
آتش حسرت در دل خورشید افروز آب خونین از دیده شور طوفان نوح خیز به بینائی روانست
لا اعلم اشکم بدوری تو چه بیتاب سیر و دها تا دیده کاری کند این آب میرود ؛ شبی بود که
از شام مشام شمامت مشک از غزل زلف سیاه زنجیر صبر گسل عشاق معطر ساز تا صبح دماغ بسر
گرمی باده دیدار حسن مستی افروز دست و در دست نازک بلطافت پنجه مرجان دست پیوسته
قاتل بود + حالا روزیست که از صبح به آفتاب بادهٔ تلخ فراق سخت جگر از دیده ریز مخمور ساز
تا شام نشه مخموری یاد هنگام در کامرانی وصلت گذشته شاهد سرمست پیمانه محبوبی بیهوش کن دل
بیقرار ابدوی تپش ماهی بی آب بر خاک مذلت ریز چون بسمل در خاک و خون تپانست بیت
اے ولایت چه عجب جان ز تن آید بیرون ؛ دل چو بسمل لیم یار تپانست مرا ؛ اگر صحن گلزار
است ساغر رشک نگارون جام افزای لاله پر از بادهٔ فرح بخش شبنم در دست شاهدان شگفته
روی چمن حسرت افزاست غنچه دلم پر است ز خون بر لبم مزن انگشت ؛ که چو شیشه مے
گریه در گلو دارم ؛ و اگر لب رود بار است صراحی غیرت نیلی شیشه فزای سبزه و
سبزان گلگون پیرهن گلشن نشسته بلند حریفان پی می و جام مست چمن موجب
سر تپانست حافظ رحمة الله علیه سخن درست بگویم نمیتوانم دید ؛ که می خورند حریفان و من
نظاره کنم ؛ بمعاینه خمار جانشکن این بجای روح راح عشق در قالب دمیده بیاد نگاه آن چشم
سیه مست بادهٔ ناتوانی می تاب زیر خاک + و جام آفتاب بر افلاک + و خوشه انگور بر تاک
و نرگس مخمور بر ستاک + شور و رخم انداخته + و قالب ملال تهی ساخته + و دل بتشار گداخته
و حیرت پرداخته + حافظ رحمة الله علیه دارد دل درویش تمنای نگاهی +

زان چشم سیه مست بیک غمزه دواکن + و بمشاهده بیهوشی خرد ربای این بیچارهٔ لقبس چاشنی سرخوشی
شوق در رگ و پی دوانیده بهوس بوسهٔ آن لعل حلاوت افزای زندگانی + نگاه در چشم ستان
و هوش در سر می پرستان + و صراحی در شبستان + و لالهٔ حمرا در گلستان + ناتوان و مخمور + و در
پردهٔ بیخودی مستور + و دو نجون از شراب انگور + و سزاوار داغ در موسم سور + لراقمه آب حیوان
چه کنم چشمهٔ کوثر چکنم + بوسهٔ لعل لب یار تمنا دارم + سبوکشان شراب ناب عشق سرخوشی هوش
افزای سرمایهٔ هوش بتاراج ربای را سرمستی این پیمانهٔ الفت آشنا کم جرعهٔ هوس برخاک ریز
هوش افزوده + و خم آشامان بادهٔ انگوری محبت از نشهٔ ملامت سرمست ساز هوش و خرد
از کاسهٔ سر بر خاک ریختن در سر افزای را آشفته دماغی این بادهٔ آرزو بیجای شیشهٔ صبر بسنگ
بیقراری زدن از خویشتن ربوده + آه اینچه دردیست که نه باندیشهٔ شیشهٔ دل نازک شکستن آن
ساتگین حسن مست و زدست آه خار اشکاف سر کردن می توانم + و نه بزور گرمی بادهٔ تلخ هر دانگی
حرمان شور بیتابی در دل لبریز می ناب محبت انداز شیوهٔ ضبط آه بدل آموختن میدانم +
ساغر از خون خام عشق سرشار دل حرمان نصیب را چه علاج که بیرون تراویده موج خون
طوفان زا نادیده تحیر بساتگین پر از آب خون دل دیده دیدار نادیده را چه تدبیر که خون دل
نبارید و قطره قطره اشک شور افزا بزمین نریزد + سیه مستی مردم چشم را که از نشهٔ آرزوی
مست شدن به نیم نگاه رشک پیمانه دار ایست چه سازم + و سرخوشی دل بیخود بس را که از صهبای
تمنای بیهوش گشتن بیک جلوه مستانهٔ شاهد باندازه داده است چه سازم + می فرح بخش مینا
را چکنم که در غم هجران چون دیدهٔ عاشقان در ته هم عنایان می جوشد + و نی شور درون افزا را
چکنم که در اندوه مفارقت مانند دل بیدلان در انجمن یاران بی ناله و می خروشد
مولانا روم رحمة الله علیه جوشش عشق است کاندر می فتاد + آتش عشق است کاندر نی
فتاد + آری جان زار که سرمست شراب کامرانی وصال جسمانی بوده از خمار فراق شور افزا
بیخبر تنها بذوق مواصلت روحانی چگونه آرامد + و دل نالان که از خم آشامی باده جاندار و
مستی دست بگردن یار حمائل بودن سر گرانیها داشت و از دُرد و درد غافل جرعهٔ تلخ مفارقت
چپیان گشته الراقمه جان بی غم نشود تر دماغ + دل نتواند که شکیبد بداغ +

گوش نیاز وکه شکیبا شود ٭ حرف محبت زلیت نشنود ٭ دیدهٔ مشتاق تو بے نور شده ٭ هر دم هجر تو
دیم صور شده ٭ هیهات که دست ساقی قضا از مینای فلک تلخابهٔ ازجان زار عاشق سرمست
نشهٔ وصال شور برآورد هجران در ساغر کامرانی ریخت + وافسوس که خمار خم خانهٔ تقدیر از جام ازل
بادهٔ تلخی ممات با شیرینی حیات اعتدال بخش دوری در پیالهٔ شادمانی ریخت + آخر سرمستی روزانه
بادهٔ ناب وصال مخمور فراق کرد + وسرانجام بیهوشی شبانه نشهٔ پر زور گرم جوشی دود از خانمان عشرت
برآورد حافظ علیه الرحمه زبان خامه ندارد سر بیان فراق ٭ وگرنه با تو دهم شرح داستان فراق
بادهٔ نابی که هوش وصال می افزود گلوی جان میگیرد ٭ واز جام وصراحی که دماغ مستی بجوش می آورد
دل ناتوان می گیرد حافظ علیه الرحمه مبادکس چو من خسته مبتلای فراق ٭ که عمر من همه بگذشت در
بلای فراق ٭ آبگینه که چشم وچراغ می پرستی بود سودای دماغ افزاست + ومینائی که سرمایهٔ هوشیاری
وهستی بود الماس دل آشوبی زاست + می گلگون در ساغر بلورین خون دل بنظر می آید + وشیشهٔ
آتشین پر از شراب انگوری دل خونین می نماید + الغرض صاف صاف اینکه پیمانهٔ زندگانی عاشق
بیهوش خونی بادهٔ فراق لبریز است + وپیالهٔ حیات این کشتهٔ جام هلاهل مفارقت خون دل لبریز
وموج خیز است بیت جان رسیده است زشوق تو لب صائب را ٭ هیچ وقتی به ازین نیست اگر
می آئی خسرو علیه الرحمه نفس رسید بآخر هوس نماند جز این ٭ که بشنوم زتو کای خسته دل ز برای منست
اے لیدتا سا عزخورشید از آفتاب انگوری ستارگان روشن است پیمانهٔ عیش از صاف کامرانی
سرشار باده وفا مینای فلک از شیر شبانه صبح پر است پیالهٔ کامرانی از درد ناکامی تهی ما نادر فقره
ثالث در تلازم کواکب شعری اوج عشق بلای آسمانی ٭ شمس فلک الفت مرگ ناگهانی ٭ نشتر
برگ جنون گرفته ماهتاب زده + ذرهٔ کوئی دوست طعنه بر آفتاب زده + گرد حسرت دیدار در
دل بیتاب افتاده قاتل مشتری پیکر زهره جبین + شرر الفت درجان غمناک زده ترک راز
دست مریخ خشم کیوان تمکین + سیه بخت از گردش فلک در بلای هجران مبتلا + واژگون طالع
چون ماه از کاهش هرشب در بلا + همه تن دیدهٔ اشتیاق تماشای طلعت شگفته ... را پا
چشم آرزوے دیدار شاهد خورشید منظر + سبک رفتار منازل ابقای پیمان سرمایهٔ چون ماهتاب
سریع السیر + اشکبار اشتیاق جلوهٔ عارض آفتاب شعاع یکسان جلوه گر در کعبه و دیر لے

انکه تا دل مهرپارا افروخت + با آفتابی بذره با آموخت + داغ مهتاب داغ سینهٔ او + دود دش الماس
آبگینهٔ او + چون تحریر غم قلم گیرد + منشی هفت کاخ دم گیرد + داغ حسرت دیدار بر جگر نهادهٔ دست ستم
روزگار مانند مهتاب + سوختهٔ آتش تمنای جلوه لقای آن غیرت ماه مشتری آثار چون
خورشید جهانتاب + زحل آسا با همه بلندی مراتب عشق در پستی نحوست ناکامی نامور + مریخ نهان
اپیچیش دود سودا بر دماغ الفت همه تن اخگر + کشتهٔ بی مروائی ترک ستم آمادهٔ چون بهرام بی تیغ
و خنجر بقتل عالم کمربسته + خستهٔ بی تابی قاتل خون بجفا ریختهٔ چون عقرب به نیش زهرآلود محبت
جگر با خسته + مجروح ناوک نگاه دلدوز دلبر زهره طلعت قوس ابرو + مقتول شمشیر آبدار ابروی
شاهد مهر جلوهٔ ماه رو + مجنون الفت ستم پرواز چون بنات النعش پراگنده دل + مفتون محبت
فتنه انداز چون عقد ثریا گره در دل افتاده کار مشکل + زهره آهنگ بزم مفارقت دشمن کام + جوزا
پیکر فلک خیال هم آغوشی ترک رشک بهرام + ناکام چون سبعهٔ سیاره از گردش لیل و نهار
روز و شب سرگردان عرصهٔ خیال مهجور ثوابت وار از دست و پا گم کردگی حیرت گردش دشمن کام
این پردهٔ دیر سال + مطلع صد آفتاب تابان بداغهای فراق پیوند جان گسل + مشرق صد
خورشید درخشان بشراره های آه جگر تاب منفعل + سوختهٔ برق بیتابی دیدار مهر سپهر خوبی
و رعنائی + دل از دست دادهٔ یک جلوهٔ بی پردهٔ آن زهره فریب بزم محبوبی و زیبائی + پهلو بر
تجلی انجم سوز آتش جهان افگن + بیدل مشتاق یک خندهٔ دندان نمای رشک پروین پنهان
جان دادهٔ طالع نارسای بزم وصلت در عالم خیال + درماندهٔ بخت نافرجام از دست
ناکامی و رنج و ملال + آشفتهٔ سیه طالعی خویش برنگ زحل + شیفتهٔ خیال آرزوی خلوت
وصل بی خلل + تیر بیدل رسیدهٔ حسرت بی پایان طالع رسا + ستم بجان کشیدهٔ سپهر بخیل
عشرت ربای اندوه افزا + شعبدهٔ ستارهٔ اقبال از اوج وصلت بر حضیض هجران افتاده +
ماتم زدهٔ انجم سیارهٔ سرشک از راه دیده بیرون داده + خسته جگر آسمان همان فرقت
داغهای شعله فشان در دل + قطب مدار البروج امتحان جان نثاری قاتل + سیارهٔ آسمان
خیال وحشت صحرا نوردی + ثابت فلک اندیشهٔ جنون کوچه گردی + زخمی تیغ الفت ترک
بیباک رشک ترک آسمان پنجم + کشتهٔ غیرت هم صفت قاتل بجلاد فلک امیدوار قسم +

دبیر عطارد منش تحریر قصه هجران اندوه مضمون + حرمان نصیب فراق طالع مبتلای الام نوزافزون
خونین جگر باداغ آتشین دل لعبت منزل رشک قمر + سراپا سوز با دل مصور روی درخشان
خورشید منظر + غم اندوز بالعبت داغ محبت زمین و آسمان بر هم زن کهکشان در دل + سیاح
تکلیف عشق دلسوز جانگداز سرگرم صحرا نوردی منزل تا منزل + متمنی شب وصلت بیاوری
بخت فرخندگی آثار + آرزومند هم آغوشی بطلوع ستاره مشتری کردار لرا قمه کوکب طالع
نشیب گرای طالع مشتری نیش ناخنهای ز رفش بنفس سیاهی + جگرش تا ملکیت دلتنگی + روز شب مبتلای گردش
بخت و گردش سخت گردش بخت + یادرش با دمشتری خوی تا به بیند هلال ابروی خسته داغ بخت نافرجام + عاشق بختی الا تمام

+ پس از آرزوی بیقیاس سجده ریزی آستانه انجم سجده گاه معروض رای خرشید ضیای
عاکفان عتبه سپهر تکریم آن رشک یوسف سجود کواکب نجگم انی رایت احد عشر کوکبا والشمس والقمر
رایتهم لی ساجدین + و محبوب رعنای محسود بفحوای وصورکم فاحسن صورکم غیرت انجم تابناک
ثابت و سیار سپهر برین + زهره سیمای فلک دلبری و دلربائی + بدر تابنده آسمان معشوقی
و رعنائی + نیر درخشنده اوج ستمگاری و ستم پروازی + مهر منیر حمل جفا جوئی و جفا سازی
با صورت روشن معنی والشمس وضحیها + با جبین درخشان مصداق والقمر اذا تلیها + عارض
درخشنده ماه فریبش را با آفتاب تابان همان نسبت که آفتاب را بذره + و بر روی روز
افتادن کار آفتاب بر روی چهره داغ ماهش هر روز بالمره + از بی پرده بالای بام
برآمدنش معنی اذا الشمس کورت روشن و آشکارا + و از شور خنده زندان نمایش آثار
اذا النجوم انکدرت پیدا + جلاد کمر بقتل عشاق بسته قبا از خون بیگناهان رنگین ساخته
ترک تا آشنای تیر ادای مردم کش بر جان نیمجانان محبت عربده جو انداخته + لرا قمه مشتری
تپکیری و مه روی + ماهروی و مشتری خوئی + آفتابی بر روی رخشنده + بجبین چون قمر درخشنده
چون شود عارض حسین آرا + از برای شکست کوکبها پشت بر روی آفتاب کند
زهره زهره نیز آب کند + ماه را داغ بر جگر سوزد + شمع مریخ را برافروزد + کوکبی گر بهسری
خیزد + خون انجم سجاک آمیزد + با غیرت کواکب تابنده فلک زنگار گون یا فشان + رشک
سهیل یمانی بستاره ریزی لب لعل خندان + مشتری دررکاب جولانگاه سعادت جلوه

عارض نکوئی آثار + زهره در جلوه معرکه دعوی یکتائی به پیشانی فرخندهٔ سعادت یار + مشتری
طالع مریخ خشم خونریزی مردم چست و چالاک + منجم کش انجم سوز بطالع سعید رشک افزای فلک
روشنان فلک شعبده باز بخیال القفش روز و شب سرگردان + شمس و قمر بجستجوی وسیلهٔ اکتساب
ضیای چهرهٔ نورانیش سال و ماه گردش کنان + و انجم ذراهوی از انعکاس عارض روشنش
بسطح زمین آشکارا + شهاب ثاقب از درخشندگی برق تبسم خرمن سوزش پیدا + بخت بنات اجسام
سفلی زمین بخت بلند + طالع فرخندهٔ اجرام علوی آسمان زمین بسند قران السعدین طالع رقیبان
بوالهوس + قمر در عقرب بخت عاشقان صادق النفس + میزان حسن پرکمال روز افزونش از دو پلهٔ
شمس و قمر + پاسنگ میزان حسن طلعتش ثوابت سپهر مجید را لا تحصی مشتری مشتری الفت او + زهره
آهنگی محبت او + وابستهٔ زلف مشکبویش زحل + عقدهٔ او ز پیچ زلفش حل + واصف حسن او دبیر فلک +
بجو ماه ندیده پیر فلک + تا سوی چرخ کرد نظاره + دل مهتاب کرده سه پاره + شعله درجان افتاده
آتش مهر سینه تاب نموده + دق گرداند + و شمع مدعا در بزم ناطقه‌ی افروزد + که چون پیدماه
خرام هلال تا ماه این از طی منازل بعید بجهودی خبر وصلت در راه عید آورد + و طالع سعید از طلوع
مشتری در ساعت هلال کرد چهرهٔ زعفرانی عاشق ناتوان هلال مانند چون ماه دو هفته تابان شده
و ناتوانی بسیدل زار کرده طالع زبون بیاوری بخت رسا بتوانائی سبدل گشت + و بی ساخته این مصرع
بر زبان آورد ع هلال عید لبا بروی یار باید دید + ستارهٔ از اوج وصل بحضیض هجران افتاده او بحکم کل شیء یرجع
الی اصله باز بصعود پرداخت + مشتری رخانه نکبت جا کرده بخت ناهنجارش بفلک سعادت جلوه ساخت +
زهره منشی بزم انجم فلک فیروزه گون را بترانهٔ طرب خبری این نوید جانفزا از آسمان بزمین نموده اند + و آفتاب چراغ شبستان
چرخ بلند زنگاری با اشتعال انجمن افروزی این خوشخبری اندوده بار سپهر بیمن خوانده + فراش ماهتاب فرش نورانی
ضیا گستر را بستر افگنی نور علی نور طلب داشت تا بنیان شعاع عرض دارد ع به بزم تو همه از نور افگند بستر +
و حسینان رشک افزای روشن طلعتان سپهر را از بهر دزدگی آن خورشید فلک حسن از نزدیک و دور تا کهربائی دو دو
تگ و گو ع خورشید و شتی از تو سمانی ارنا + جام مدور حلقهٔ روشن هلال زیر آفتاب خوردن از فلک نشینان بنام ارغنت
و پیالهٔ نورانی خورشید از نور درخشنده از سیاهی دور آفتابی سکون از چرخ چهارم بحر بتمام + شاعر شعری روشن
بیان از شعر خوانی نشاط جانانه ساخت + و ماهرویان ستارهٔ فریب را بزم آرائی انبساط

مجمرِ نقرهٔ باانوار و ضیاے بماهتابِ روشن با عودِ دلِ مشکین مہیا کرد + و زحلِ نورانی ظلمت اثر را
از جہتِ آرایشِ شبستانِ خلوت از آسمان بزمین آورد + سنگِ ثوابت تابناک بر فرشِ مہتاب نہاد +
و سیّارگان را خدمتِ دور پیمائی جامِ روشن آفتاب داد + صراحی روشن بادهٔ افسردهٔ ستارگان
لبِ ساقی آفتاب سپرد تا لبِ ساغر این مضمون روشن ادا کرد ع صراحی درخشنده چون مشتری
و مغنیِ حسرتِ زہرهٔ مشتری دیدار را از انجمن اندیشه در بزم شهود آورد تا از پردهٔ ساز این نوای
دلچسپ بپردهٔ گوش خورد ع مغنی چو زہره بر امشگیرے + عقدِ ثریا را آئینِ نثار افشانیِ گوهر
جان بپای انجم انجمان آموخت + و شمعهای بنات النعش جابجا بقراینِ انجمن برافروخت + و دو ذنب
را عہدهٔ جاروب کشی سپرد تا سر بفرقدان سود + و عطارد را تعلیم گوهر افشانی سخن داد تا زبان
روشن بیانی بوصفِ انجمن کشود + و ترک فلک را بمحافظت مراتبِ حفاظت این نو آئین بزم هشیار کرد +
و دل و دیده را منتظر آمد آمدِ آن طالعِ سعید دلسوختگانِ بختِ بیدار کرد القصه این بزم که رشکِ آسمانست +
دلها بهوای او تپانست + هر یا هر شخے بغمزه خونی + هر مهروشی بکینه جوئی + چون زہره مغنیانِ عشق +
چون ماه بتانِ می پرستش + عاشق بکمالِ اضطراری + بنشسته بانتظارِ یاری + دل پیچ و دیده
در رهِ دوست + آری دل و دیده از پیِ اوست + انجم همه چشم در رهِ او + مشتاقِ نظاره سهاد + هر گاه ساعتِ
طلوعِ هلالِ عیدِ مشتاقان بفحوای اقتربت الساعة قریب شد بحکم آنکه ع وعدهٔ وصل چون شود نزدیک +
آتشِ شوق تیزتر گردد + در دیوانِ لسان الغیب تفاؤل کرد این بیت بر آمد ع کوکبِ بخت مرا هیچ
منجم نشناخت + یا رب از مادرِ گیتی بچه طالع زادم + بدین مضمون دلگرفته بود بلکه از خویش رفته ناگاه هلال
بر آسمان جلوه کرد و باشارهٔ ابرو از فریبِ طالعِ نارسا و بیوفائی آن مهرِ منیرِ فلکِ رعنائی و یاوری
بختِ رقیبانِ فتنه انداز خبر داد و بزمِ دلاویز رشکِ انجمنِ انجم و درخشان سپهرِ برین بهم خورد و انجمنِ ال گرد
غیرتِ بزم جان نواز ستارگانِ فلکِ زنگاری پراگنده شد القصه ماه را دل شد از فراق دو نیم
همه جسمش گداخت همچون سیم + زهره از خویشتن برآشفته + طالعِ مشتری فرو خفته + عاشق از بخت +
خود دل آزرده + دل و جانش حزین و افسرده + ماه نوای هلال ابرو + کار نشتر نمود با دل او +
بی تو با ماهِ نو چه کار او را + او کجا مشتری و زهره کجا + لاجرم اکنون که بخت گردش پسند نبود حرمان
بانگ دراز سرِ خویش از دیدارِ سعادت بار محروم داشت زبان مبارکباد هلال می کشاید و دل افسرده

بزهره آهنگی قطعهٔ تهنیت خویش سرے کند لا اقمه هلال عید بآن ماه رو مبارک باد + صعود مشتری ارزو
مبارک باد + لب ترنم زهره چنین نواخیز است + که این هلال و هزاران بتو مبارک باد + نوشت تهنیت
ماه نو و پیر فلک که ماه عید بدان زهره جبین مبارک باد + بخط نور و بنوک شعاع مهر نوشت + هلال عید بر تو
عدو مبارک باد و ولایت ار چه زدید ار یار محروم است + طلوع ماه بیار و باد مبارک باد + امید از
مهربانی آن آفتاب ذره نواز آنست که اگر امشب هلال عید مشتاقان نشد بند فردا که صبح عید است بجلوهٔ
آفتاب درخشان جمال رشک انجم عاشق حیران نصیب زحل طالع را بنوازند + و فرق طالعش
بعطای سعادت وصال اندیشه گردش فلک از دل ربای بیقراران افرازند + تا دلش از تجلی آفتاب
عارض روشن نورانی شود + و ملالی که از طلوع هلال دارد از دل برود + الهی تا گردش کواکب
بر آسمان مقدر است + آن ماه زمین و مهر آسمان مشتری طالع مشتاق جلوهٔ دیدار باد + و تا بر فلک
دور گردیدن شمس و قمر است خاکپای آن مشتری دیدار زهره فریب سرمهٔ دیدهٔ ثوابت و سیار باد

**رقعه رابع در تلازم مختلف** شمع روشن انجمن معشوقی و رعنائی + چراغ بزم افروز دودهٔ
محبوبی و زیبائی + شعلهٔ خرد سوز خردمند خاکستر ساز + آتش دل فروز بیدل بیچاره گداز + مصباح منور
طریق عشق جنون افزا + مشکوٰة نورانی سبیل محبت هنگامه زا + مردم دیدهٔ حسن مردم فریب و مهی سوز
نور باصرهٔ عشق خرد ربای جنون آموز + مردمک چشم جادوی دلبری + نور عین عربده بازی
و ستمگری + عزیز مصر محبوبی + یوسف کنعان خوبی + سرمایهٔ ناز معشوقان پریرو + فرشتهٔ خو + رشک
محبوبان پارسا فریب فتنه جو + دلها بعشوه فریفته جانها بلب آورده + جانها بغمزه سوخته دلها خراب
کرده + بیگانه بیجا کش بیگانه طلعت نواز + آشنا به ستم سوز غیر با شفقتی آشنا ساز + پری دیوانه نمای عقل او هوش ربا
فریب پری لقا + مرهم زخم بهم نیامدهٔ دلهای ریش + داروی درد به نشدهٔ جگرهای الفت کیش +
سرو خرامندهٔ بوستان جان پروری + گل نو دمیدهٔ گلستان دلبری + نسرین بدن نخل تن
رشک صفا اندام نسترن تن نسترین در بوته جسد گداز + خال چهرهٔ حسن حسن صورت و رعنائی + عذار رخسارهٔ
دلربائی سادگی و زیبائی + نرگس نگه فریب چمن عشوه پردازی + لاله خون افشان گلشن غازه طرازی + سنبل طرهٔ
نسیم دلبری + غنچهٔ سر بسته + ... + غنچه بسا... تنگدهنی + گل هواداری صبا... +
نازکبدنی و شوخی قیامت انگیز ... + ... + ... + ... + بیگانه ... +

نمک جراحات سهم بنا ئده جگرهای عشاق بلاکش + ترک بجفا آزمای دلهای عاشقان جفاکش + تیر افگن دلها
به پیکان دوخته + شعلهٔ قامت جانهای آتش سوخته + نخل بارآوردهٔ مراد عشاق آرزومند + نهال
مجنون جگر پرورش یافتهٔ مقصود عاشقان بلا پسند + بهدر رقیبان فتنه انگیز بوالهوس + آرزو مندگر
عشاق صادق صبح نفس + فریفتهٔ جو فروشی و گندم نمائی اغیار و دراز وفا + مقر بیوفائی و بطالت عشق
کشتگان جفا + ماوای نازبی نیاز از نیازمندی عاشقان حزین + ملجای بی نیاز ناز از خود رمیدگی
مشتاقان غمگین + مرجع معشوقان خرد فریب ستم ایجاد + مامن ستم رسیدگان بانی جفا و بیداد + عشوه آموز
عشوه گران آفت دل + دل بجفا سوز دلربایان چین و چگل + مجمع اداهای سرشناس عاشق مجنون آمیز
منبع نازهای شور از جان بیدل انگیز + جامع غمزه های هنگامه خروس بهم زن عجب شوه آفریننده مردان
بانی قتل الفت کیشان جانباز + هنگامه آرای صد گونه غمزه و ناز + باعث خون شدن دلهای از خود رفته بیتاب
موجب اشکباری دیده های سپید شده پرآب + سبب خانه خرابی عشقبازان فارغ از خانمان + وجه جانگدازی
خسته دلان غافل از جان + فریبندهٔ زهاد خداپرست گوشه گیر + کشاینده درهای اندوه بر روی برنا و پیر +
یکه تاز معرکهٔ ستمگری + مردم شناس انجمن دلبری + جان بیجانان کشتهٔ الفت + جانانهٔ بیدلان سوختهٔ محبت +
زلف بر خسار افگن دل عاشق پریشان ساز + رخ بغازه افروز شرر در جان بیدل انداز لراقمه مهر شبان
کشتهٔ انداز او + ماهر جان سوختهٔ ناز او + بستهٔ او آنکه بکس دل نه بست + کشتهٔ او آنکه دلش زنده هست +
غمزهٔ ترکانهٔ او دلپسند + از پی چشم بد او دل سپند زاده الله حسنه و اوصله الی ما تمناه + غریق لجهٔ عمیق دریای
ناپیدا کنار الفت + غرقهٔ گرداب هولناک بحر بی پایان محبت + کشتی صبر در گرداب اضطراب شکسته بحر
متلاطم دوری + زورق سکون در لجهٔ بیصبری غرق کرده دریای بیکران مهجوری + بادبان گسسته غراب
همنفسی + پل شکستهٔ سیلگاه دوردستی + لطمه موج خوردهٔ بحر مفارقت یار آشنا + جان بسلامت نبرده
بفراق دوست بیوفا + بخود فرو رفتهٔ دریای بیخودی مانند حباب + دم هستی نزدهٔ گرداب عاشقی چون حباب
نقش بر آب + کشتی در تلاطم افتادهٔ امواج الم + سیلی بلا خوردهٔ تلاطم سیل غم + شناور چشمهٔ گوهر محبت
آشنائی + ملاح کشتی بسیل بلا افتادهٔ بیوفائی + زاهد محراب ابرو چون حباب سجاده بر آب انداخته
قطره زن طریق الفت رود باری از دیده روان ساخته + دریا در یا گریسته شب از فرقت
تن بسیل فنا داده وادی فراخ محبت + موج از سر گذشته چون ساحل خشک لب

در تلاطم امواج افتاده دریای طلب ، ماهی دریای بلا خار حسرت در دل شکسته تشنه بحر موج آب تیغ
خشک لب بر ساحل امید نشسته + ناخدای کشتی شکسته بحر زخار رسوائی + نوح زورق طوفانی الفت
آشنائی + موج زن چشمه جان گرداب هلاک افگن سربازی + غواص دو بار دل بلجه خون آنداز وفاسازی + تر زبان این بیت
ابدار ست قادم من بر اینکه موجش آدمی خوار ست + نه کشتی اندران دریا نه ملاحی سبکسار ست + رطب اللسان این
فرد گوهر بار ست در موج دریای بی پایان این طوفان شور افزا + دل افگندیم بسم الله مجریها و مرسیها + جان بموج آب تیغ سپرده
قاتل بی مهر دل اشقر گرداب نثار افگنده شاهد بی مهر + طعنه سر طوفان زده دیده دریا کرده + طوفان
سرشک بیا ساخته نوح انگشت نما کرده + حباب بحر فنا سے وجود خود بینی + آب روان آماده از خود
سفر گزینی + یم یم خون گریسته تر دامن اظهار درد الفت + جوبجو اشک ریخته چون ساحل بر کنار از خجلت
نهنگ بحر زخار عشقبازی + گوهر دریای امواج وفا پروارتی + آبرو بباد داده محبت خانه خراب آبرو ریز
دل بدریا افگنده مصدوق مواصلات تفش از آب انگیز + بهر نفس بمضمون سیراب ابر سے زبان افزا
سے دیده دریا کنم و صبر بصحرا افگنم + و اندرین کار دل خویش بدریا فگنم + هر ساعت درین بحر شور افزا
نغمه سرا سے گشت حیرت روان خون دل از دیده ام + چشمه چشمه جوبجو لجه لجه یم یم + پا بزنجیر موج
دریای عشق طوفان خیز بی لنگر + سفینه بحر شور افزای محبت گل در آب ریز + پا در راه سیل بلا شکسته
چاره گم کرده + شبها گریسته طوفان سرشک خونی از دیده بر آورده + کشتی نساخته طوفان بسر
رسیده + بی دست و پای چون سیل براه الفت دویده + بنیاد خانه دل بسیل محبت ریخته + دور
از دوست باهمه دوری سے چون قطره بدریا آمیخته + شنا در باهمه دست و پا زدن بکران نرسیده +
آشنائی باهمه سر زنش روی ساحل ندیده + بمصداق این بیت درد انگیز و مصداق این شعر محبت خیز
لراقمه عجب بحریست بحر عشق طوفان است بی طوفان + اگر افتی بگردابش نه بینی روی ساحل را + پس
از خاکبوسی آستانه محسن آشیانه خاکنشینان والا مرتبت زیبا آسمان رشک کوے دوست
بعض مطالب می کشاید + و صورت مقصود در آئینه عرض سے نماید + که درین مشکل آغاز
جی انجام که قطعه گلشن خار در دل تنگ بهشت سینه است + و آسمان با همه سرسبزی باغ
بهار سبز رشک زمین + مصرعه از طلیع زمین جسته سرو سهی از قامت موزون قیامت انگیز
بادمیده + و گلبن لبهای نمیده خویش انگشت اعتراض بر بیت ابروی معشوقان می نهند +

جلوه افروزی لالهٔ دل بداغ سوز حرف بر دل عاشقان می کند + و بیماری نرگس ناتوان دلالة
بر حکمت فعل صانع مطلق می کند + جمادے و حیوانی در شکل مثلث رنگ بهار افروز خود و اتفاقا
و نسیم جان پرور صلای شگفتگی بجهات مسدس در داده + داغ لالهٔ حمرا به آزرون دل عشاق بصفت
اسم بامسمی پیدا کرده + و عقول عشره بتهنیت مخمس بهاریه بدیع طرفه رنگی بر روی کار آورده +
چار داغ لالهٔ رباعی سه دست بر اوراق حنائی نوشته + و ده برگ سوسن عشره رنگیست که کاتب
قدرت بخامهٔ صنع بنوشته + چشم دل بکرشمه‌های رعنایان به تشبیه نرگس بر خویش مے نازد + و لطف
جان بخش آویزه دلبران باستعاره سنبل سری افزاید + سوخته حال اندوه ماضی و اندیشهٔ مستقبل اند
ز تماشا میرباید + و بصیغه اصول مشتقات فروغ آبروے گلستان می افزاید + از شگفتگی رنگا رنگ
(یعنی زمین را)
ریاحین امر معروف تفسیر و امی الارض فانظر و اشکار است + و از خرمی گوناگون معنی یحیی الارض بعد موتها
پیدا + آمدن بهار و رفتن خزان مصداق ان الله علی کل شیء قدیر است + و خندیدن گل و نالیدن
بلبل عبرت انگیز خردمندان بصیر + مستی عشاق از بادهٔ شبنم و پیالهٔ گل اشاره به نهی منکر میسازد که
لا تقربوا الصلوٰة و انتم سکاری + و جنبش هوا و جوشش ابر آوازے بتصدیق آیهٔ کریمه می کند که و یرسل
السماء علیکم مدرارا + از موج زدن سبزه سطر اعیانست که و الله انبتکم من الارض نباتا + بهار
گلستان و موج آب روان نشان می دهد که و یجعل لکم جنت و یجعل لکم انهارا + دو شاخهٔ گل فرد اسم
بامسمی است + و رباعی چار موج بروانی طبع مصنف صنعت رهنما + نسیم سحر تا شکفته چمن گل پریشان
و ابر باد را مخالف نگهداشت معنی جمع سالم ظاهر کرد + و صانع کامل تا بقدرت فاعلی گلهاے
گوناگون از خاک بسیط مرکب ساخت ساز و برگ و اخر بهار بظهور آورد + مربع چار چمن گلشن
جواب مثمن هشت بهشت است + و گلستان از رنگ افروزی بتان گلچین شاد شد + گذشت خزان را
جنا زرد رنگ شکست + و بهار را گل مراد بخندید + خار از چمن رخت بست + و گل صد برگ گلشن کشید +
زاغ که دعوی مجهول بلبلی میکرد روسیاه شد + و حال زغن که از همصفیران ماضی بود از استقبال بهار تباه
گلستان سعدی را از گلستان تعلق بلبل قافیه تنگ است + و غزل عنادل را الغزل طوطی هند
هر ردیف گفتن موجب ننگ + ارکان بهار از تازگی سبزه مطر و گل خندان محکم است + و کار خزان
از وزیدن صبای روح پرور و جوش بهار بر هم + نسیم آلهٔ بهار عطر به در جان لطراوت افزا است +

ازدل شگفته برآرند و ما چون بجان نظیری بسته که شکسته دل نگذارند + تا خزان بر بهار داغستان دلش آید
و بهاری که خزانش نه سید اندر رنگ دگر نماید + خاری که بپایش فرو رفته از سر برآید + و غنچهٔ مقصودش
که هنوز نشگفته لب بخنده نگشاید + از قید غم جان بکشاکش انداز دارند + و تا سبب میانی
محبت صد داغ هر یک صد گلستان در آغوش بر جگر بند ۱۱ اند و هست که هر لحظه مزید می گردد و انبساط
وصل نه پا در دل خروج پذیرد + و نائرهٔ فراق که در دل ملتهب است بالا نه گیرد + نشاط در خلوت دل
دخیل گردد + و غم بر دارد می نهاده دخیل + اثر رشک گلبانگ عاشقانه بلبل بر عارض شگفته گل از
دلش برد + بر چهرهٔ غیرت گل شگفته مشغول ترانهٔ رشک بلبل شود + آری تا هنگامهٔ بلبل و گل
چمنستان گرم میشود گلشن آرزو نزدیک بهار و دور از خزان باد + و تا صانع بی مانند رنگ خزان
و بهار می ریزد خاکپای آن گل همیشه بهار عبیر انجمن گلرخان باد رقعهٔ خامس در بیان نغمه
وفی لراقمه لب آمد حدیث نغمه و نے ۞ بنالیدن درآمد هر رگ و پے ۞ بجوش ناله های شاخ
در شاخ ۞ دلم شد همچو نے سوراخ سوراخ ۞ دل و جانم تماشا سرخوش افتاد ۞ ولایت در
دو عالم آتش افتاد ۞ مقام شناسان نغمات اسرار چنان می سرایند + و نغمه سرایان پردهٔ حقائق
بدین ترانه از خود می ربایند + که چون شاهد ازل بحکم کنت کنزاً مخفیاً از پردهٔ خفا جلوه در عالم
شهود انداخت + و مطرب بے صوت صدای الست به گلبانگ طنطنهٔ تجلی در مقامات عالم قدس با آهنگ
جانفزا بلند ساخت + نخستین شاهد نغمه را در پردهٔ کن جلوه گر کرد + و جلوه در پرده‌اش ساز زد
نوای فیکون پدید آورد لاجرم یک کن شد نوای ساز پیدا + هم ساز تجلی شد مینا + ز نیرنگی
نیرنگ دیگر آمد + نیرنگی و دو رنگی بها بر آمد + با هنگی هزاران نغمه انگیخت + هزار آهنگ در یک پرده بیخت
ز نیرنگی به نیرنگی در آمد + بشکل چنگ و هم چنگی برآمد + کشید آهنگ اندر پردهٔ ساز + بشکل مطرب آمد
نغمه پرداز + سر آغاز عنوان فصلی ازین باب + ز باب اسرار او گویم بار باب + پس از آنکه همه
از ناز تلونهای بذات پاکش جلوه گر دریافت + چون بتامل نگاه کرد + خود را مظهر نور علی نور یافت
دید که زلف عنبرینش بکمند مشغول است + و حسن شیرینش و ادای نمکینش شور انگیز مقبول بحسن ادای
دلفریب از عراق تا خراسان دل عشاق خواهد ربود + و از حجاز تا هند پامال غمزهٔ ترکانه خواهد
خواهد بود + صوفیان مقام شناس را برقص مستانه از جا خواهد برد + و زنگ دلی نوا را از راه حجاز

بمقام حقیقت خواهد آورد + و او را بجن دلکش شیفته خواهد کرد + تا هیدرا لیباز و نوا فریفته + قانون
معرفت درویشان خواهد بود + و دم کش ساز مباحثهٔ فقیهان + کوس دوازده مقام در عراق
و حجاز خواهد نواخت + و هند و اصفهان را بشعبه های رنگین سحر خواهد ساخت لاجرم بحکم مشیت
نقاب دربردگی از چهره برافگند + و جلوهٔ بی پرده‌اش از عراق تا هند آتشی در خشک و تر
برون زد خیمه ز اقلیم تقدس + تجلی کرد بر آفاق و انفس + و از آنجا که مجرد بود با وصف معشوقی
بعاشقی پرداخت + و عاشقی و معشوقی را بهم ساخت لمصنفه گرچه خود بود شاهد محبوب + داشت
الفت ولی بصورت خوب + شکل بلبل اگرچه خود زیباست + لیکنش عشق با گل رعناست + چشم
صورت پسند معنی شناس خیال گیتی خرام که بیک چشم زدن هفت پردهٔ نیلگون طی کند و بیک
سبکروی نگاه در منزل تجلیش بماند بدست آورد تا عفیفهٔ از دودمان عصمت پیدا سازد + و سفر
نسبت ساز و صلت نوازد + مشاطهٔ خیال بانقیاد امرش ساز کرد و پای شوق از خانه بیرون گذاشت
و در راه جستجو سپر داشت + تا بشهرستان ساز که خراسان و حجاز را رشک افزاید + و هند و عراق را
از غرور باید رسید + و بقانونی که شاید بهر مقام چشم تماشا باز کرد + و باهنگی که داشت زمزمه نکی آغاز
تا آنکه نگاه بلندش بر معشوقهٔ سرمستی افتاد و دید که حسن مستش گلوسوز است + و پرده سازش
جنون آموز + و با همه خوبی دلش از شوق تماشا بنغمهٔ جان نواز همه سوراخ است + و از بس که
پرده از روی کارش برافتاده در نالهٔ عاشقانه بیباک و گستاخ است ع بشنو از نی چون حکایت می کند
از جدائیها شکایت می کند + کز نیستان تا مرا ببریده اند + از نفیرم مرد و زن نالیده اند + دیده و سینه
و بقول استاد برگردید و الا نظری خوگر دید + حافظ رحمة الله علیه هرکس که دید و بتو پیوست چشم
کاریکه کرد دیدهٔ ما بی بصر نکرد + و پیغامی که داشت بزبان رازگو پوشیده تر از ندانستن و پنهان
تر از نشنیدن است رسانید + و از حسن ادای دم کشیدن نی که دلیل ساز بود ساز عشرت خوا
گردانید + و بطرفة العین با دلی عشرت انگیز و لبی بشارت آمیز بخدمت شاه نغمه رسید + هر از گفت
انچه بچشم تماشا دید + و باین بیت مولانا روی زمزمه پرداز گردید ع هم چو نی زهری و تریاقی
که دید + همچو نی دمساز و مشتاقی که دید + نغمه بجلدوی حسن بخدمت درافتاد عراق و حجاز
هم تا نکرد + و در امثال هند و اصفهان سرافراز و پس از نواختن مشاطه بشادی پوست ... در رید +

و دلش انگشتال بیتابی تار تار گردید + نشاطی که در خاطرش راه یافت لبنر اشیدن خامه راست نیاید
وانبساطی که در طبعش جا کرد عقده بیانش به بنان نی کلک نگشاید + گوهر مقصودش بچنگ افتاد +
و بنواختن سازه طرب داد شادمانی داد + کوس بیقراری در چار حد تسکین بنواخت + و آوازه بیتابی
در ششش جهت تسلی انداخت + شوق دیدارش از یکی صد شد + نغمه چون صدای خارج آهنگ
بیرون از حد + پرده صبر بدرید + و باهنگ وصلت بترتیب ساز عشرت کوشید + انجمنی که چون موسیقار
هزاران ترانه در گره داشت + سازداد + و مشاطه نیاز لطایف حریفان انجمن آرا فرستاد + گروهی
که از صوفیان سماع دوست و سرمستان باده همه اوست دران بزم رنگین جمع آمدند + اوّل
نجم الدین عراقی که از عراق تا هند آوازه حال و قالش بلند است + دوم نواسی اصفهانی که از اصفهان
تا عراق ترانه رسا اندازش مرغوب و دلپسند + سوم مولانا جلال الدین رومی که در روم و هند و عراق
و اصفهان بحال سرمستی موصوف است + چهارم حضرت شیخ سارنگ هندی که بمقامات باطن در
حجاز و خراسان معروف + و جز این باده کشان معرفت شناس و خم آشامان حقیقت اساس هر که
از ساغر معنی جرعه چشیده بود + از جام وحدت می کشیده + دران انجمن که مصداق ثبات النفس
بالغذا و ثبات الروح بالغنا بود رخت کشید + و بجائی که دور از قال است بحوبیت مطلق پیوند
خودبینی برید + و جمعی که از زمزمه سرایان و زان محفل دلگزین حاضر شدند + اوّل میر احمد نانک که هند
بعراق و عراق را بهند پیوند داده + دوم باربد که صیت ترانه جان پرورش در اصفهان و حجاز افتاده
سوم میر علی هندی که آتش رشک در جان زمزمه سرایان زند + چهارم نکیسا که شعله آوازش از هند
در عراق افگند + و بجز این ترنم سرایان هر که ترانه رسا اندازش مرغوب عشاق بود + و نغمه سینه گیر
مقبول صاحبدلان مشتاق + دران محفل که مظهر اسرار وحدت و مهبط انوار وحدانیت بود حاضر آمد
از آمدن اندران محفل نشاط افزا + هر طرف مطربی ترانه سرا + ساز عشرت بچنگ هر مطرب + نغمه انگیز
چنگ هر مطرب + چون بزم نشاط ترتیب یافت از نور سینه روشندلان طرفه چراغانی سهم رسانید
و از آتش افشان صوفیان حال مست آتشبازی گوناگون مهیا گردانید + وانگاه بآرایش خویش
پرداخت + و اسباب زیبایش مهیا ساخت + از آبله جگر سوختگان معنی افسری بر تارک نهاد +
و بخون دل صوفیان حنا فرو برده حنابندی را ساز داد از شادی در خود نگنجید که پیرهنش

دو جفت + القصه چون غنچهٔ مقصود شگفت که حاملش از گل خندان ساختند + و گل را بجای در کنار
نهاد که آب را در گلویش انداختند + حنا ازین دست بناز که بپابوسی آن معشوقهٔ سرمست سرفراز است +
و گل ازین طرب خندان که بهمنشینی گلوی نازنینش ممتاز + انگشتری را ملک سلیمان که نگین بود از یاد
برفت + که با آشنائی انگشتانش صورت مدعا نقش گرفت + آئینه بخیال جلوه عارضش سراپا وقف حیرت
گردید که این دولت بیدار بر کنارش از کجا رسید + چون ماه که از مهر ضیا گیرد بانعکاس پرتوش روشنی
گرفت + و چون چمن که برنگ افروزی بهار شگفد بهارین شعله افروزی آراسته بسر شانه پیچ در پیچ کرده
عمر دراز + لب و دندان نور افشانی + آن جوهر این چو لعل رمانی + طوق غبغب نه سپهر چاه ذقن + نگاه
هم چو ماه نو روشن + سرو را او ساز جلوه گری کرد + بخود نثار نازبری + به تیغ مژه از خود کشید بناز + دو
مردم بقتل کرده دراز + ماه بیداغ در درخشانی + مشک پیچ در پریشانی + القصه چون از آرایشی که
بر خود نازد + و از زیبایشی که بتقریر نسازد + بپرداخت مشاطهٔ نازش در حجلهٔ حیا نشاندند + و بدین جلوه
بی حجابیش بکمال جان نثاری از بهر عین الکمال گوهر جان بپایش افشاندند پس درآن بزم که از بهر
ساز فراوان مهیا بود + و از هر جنس اسباب طرب موجود + در ساعتی که زهره ساز سعادت می نواخت
و مشتری بقران می پرداخت + کواکب در مقامات سعادت رسیده + و زحل به میزان آرمیده آن
دو عاشق جانگداز و دو معشوق باهم نشسته و ناز را بنیاز وصال بخشیدند + و دامن
آمال آن دو شاه بیتاب مالامال گوهر مراد گردانیدند + شاهزاده بدیدن معشوقه از خود
رفته از خویش رفت + و معشوقه به دیدارش سراپا دیده شده در تهی کردن قالب
یک قدم پیش + آن بصد تشویر و خجالت نفس همیسوی که در گریه خود داشت
برونمائی پیش کرد + و این بکمال بیتابی ترانه در تن درآورد و درآب و در + تا آنکه
نفی بهم پیوست + و از زبان طالب و مطلوب این ترانه برجست من تو شدم
تو من شدی من تن شدم تو جان شدی + تا کس نگوید بعد ازین من دیگرم تو دیگری +
از انبساط گل آورده + و غنچهٔ نشاط بشگفت + غلغل کوس طرب در گنبد گردون
+ و قانون شادی به پهر بست فرح پرصدق و صدا گردید چنگ
با آهنگ سازگرد + القصه چون بلبل بهار نغز خوانی آغاز + از براه و

صدای شہنای مبارک باد بلند شد ٭ و از دف و طنبور آوازۂ فرخی این پیوند آری
گل در غنچگی پیرایۂ ارزش ناشکفتہ کہ چون نی استخوانش گشتہ سوراخ ٭ چو نی انگشت در نغمہ انگند کہ [illegible]

# خاتمۃ الطبع

ریختۂ کلک [illegible] متخلص بہ اغلب ساکن قصبۂ [illegible] ملازم مطبع

نوا [illegible] و زبان مو ایا [illegible] گذارش و بجستا [illegible]

گذارم کہ چشم را [illegible] دریای عمر الیاس بجوش است و نا
حیات خضر بسبزی [illegible] قطرہ [illegible] سلسبیل [illegible] زبان از حمدش ماہی کوثر است
و دل از یادش جنت ثمر خواست کہ [illegible] سبز و شاداب گردد و دریای دین آب و بار
و بحر رسالت آفرید و گلی در بوستان نبوت دمانید سبحان اللہ چہ گوہریست کہ در زمان جہ
بیا ندہ و بارک اللہ چہ گلیست کہ در دہر شگفتہ ٭ اللّٰھم صلّ علیٰ محمّدٍ و آلِ محمّد ٭ اما بعد در
کتاب پنج رقعہ جواب پنج رقعہ ظہوری تصنیف نادرہ مثال شاعر شیرین مقال بادشاہ ولایت
طرازی مالک ملک انشا پردازی مقبول بارگاہ [illegible] شیوا زبان شگفتہ بیان منشی لا
ساکن قصبۂ صفی پور کہ ہر حرف بلیغ است از بلاغت حسانی و ہر لفظ فصیح است از فصاحت
[illegible] زلف ماہرویان نقطہ مردم آہو چشمان باز اگر آن را بہ عنبر مویان تشبیہ کنم شاید و اگر
[illegible] استعارہ سازم باید ٭ خلاصہ تعریفش بادہ سرائی است و توصیفش [illegible]
[illegible] کلام و تنقیح تمام مطبع بلبل گلستان حشمت گل بوستان رفعت [illegible]
سخاوت [illegible] سور نزدیک و دور جناب منشی نولکشور صاحب
مالک مطبع لکھنؤ [illegible] الطباع بدست گرفت خریداران را باید کہ بدل و
پذیرند و تعویذ بازو و حمائل گلو دانند زیرا کہ کتابیست قابل خواندن و رسالہ ایست لائق